

بی شک یکی از مهم ترین شاخصه های داستان یا شعری خوب، استفاده صحیح و مناسب نویسنده یا شاعر از زبان است. اگر این شاخصه فراهم نیامده باشد، دیگر سخن گفتن از سایر ویژگی های آن داستان یا شعر چندان ضروری به نظر نمی رسد. زبان داستان بلند ساعت گرگ و میش کاملاً برجسته و سلیس است و پورجفری نشان داده است که نه تنها به ظرایف زبان فارسی آگاه است، بلکه با فرهنگ عامه و باورهای مردم خود نیز آشناست و از آنها در داستانش ماهرانه بهره برده است. می دانیم که آگاهی از امری چون فرهنگ عامه یک سمت ماجراست و استفاده به جا و شایسته از آن در داستان، سمت دیگر. اگر این استفاده به درستی صورت نگیرد و با تصنع آمیخته شود، نقطه قوت داستان بدل به نقطه ضعف آن می شود. امری که البته در داستان ساعت گرگ و میش رخ نداده است.

تنها اشکالی که می توان به نثر ماهرانه این داستان گرفت، نزدیک شدن گاه گاهی و بیهوده آن با شاعرانگی است. این کار برخلاف منطق داستانی داستان صورت گرفته است و با ذهن آشفته یک راوی در دم مرگ اصلاً همخوانی ندارد: «فکر نمی کنی در بهار پنهان دستهایت غنچه سرخ بشکند و تو گل سینه ام را آرایه موهابیت کنی.» (صفحه ۶۸ کتاب) یا «این همه به گمانم باز می گردد به تاریکی به تاریکی بیکرانه و بی زمانه ای که هستی را آکنده بود و روشنایی همچون نیرزه کوچکی تاب خوران و چرخ زنان از غلظت این تیرگی چو نان نیک سوزنی رخشان سر بر زد و زمان و مکان نخستین را باز ساخت.» (صفحه ۱۲۳ کتاب)

پس از عنصر زبان مهم ترین شاخصه یک داستان انتخاب درست منظر روایت است. این کار علاوه بر آن که خواننده را به شیوه های مطلوب وارد جهان داستان می کند، باعث می شود نویسنده نیز داستانش را راحت

پیش ببرد و نگرانی چگونگی طرح مسائل و گره افکنی و گره گشایی را نداشته باشد.

شیوه روایت داستان بلند ساعت گرگ و میش تک گویی درونی است که ۱۷ صفحه آن مخاطبی ذهنی دارد (مادر راوی) و بقیه گفت و گوی درونی راوی با خود است. به دو دلیل ما معتقدیم که شیوه روایت این داستان سیال ذهن نیست و تک گویی درونی است: ابتدا این که مخاطب داشتن یک داستان (حتی در ۱۷ صفحه آن) با شیوه سیال ذهن همخوان نیست و دوم آن که انسجام داشتن واگویی راوی و مستدل بودن سخنان او با شیوه سیال ذهن سازگار نیست، چرا که در سیال ذهن انسجام و منطقی روایت تا حد بسیار زیادی غایب است و فکر مایل است از همه سو انتشار یابد و انسجام بگسلد.

به این ترتیب می توان گفت که در این داستان نه تنها از این شاخه به آن شاخه پریدن های راوی موجه نیست و می بایست با تمهید کافی صورت بگیرد، بلکه ناتمام گذاردن برخی از جمله ها هم درست نیست و نشان از بلا تکلیف ماندن نویسنده در برابر دو شیوه روایت تک گویی و سیال ذهن دارد.

آنچه که هنگام بررسی نظریه توجه به آن ضروری است همخوان بودن مسائل روایت شده با ذهن راوی از یک سو و همخوان بودن آن ها با لحظه روایت از سوی دیگر است. در این داستان مسائل روایت شده تا حد زیادی با ذهن راوی همخوان است، و اشکال در همخوان نبودن آن ها با لحظه روایت است. برای بررسی این امر لازم است خلاصه ای از داستان را بنویسیم:

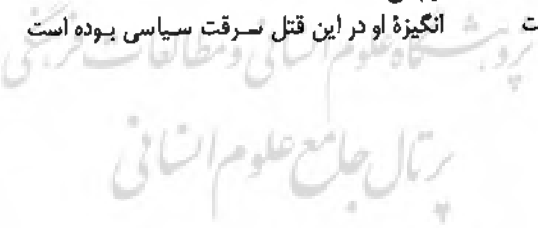
جوانی به نام مراد اسپیتانی را ساواک به علت فعالیت های سیاسی اعدام می کند. او دو برادر به نام های مسعود و امید دارد و یک خواهر به نام تاووس. پدرشان میرزا، معلم روستاست و نام مادرشان افشان است. مدتی بعد برادر کوچکتر یعنی مسعود را هم به جرم قتل دو نفر (آقای، خوشرو و همسرش) دستگیر و به اعدام محکوم می کنند.

انگیزه او در این قتل سرقت سیاسی بوده است

(تأمین پول برای فعالیت های سیاسی). او گاه خود را قاتل می نامد، و گاه می گوید قاتل فرزند آتش افروز بوده و او تنها در قتل مشارکت داشته است. راوی داستان مسعود است و لحظه روایت هنگامی است که او در سلول تنگ و تاریکش منتظر آمدن مأموران و اجرای حکم اعدام است. نام داستان اشاره به زمان اعدام دارد که معمولاً در سپیده دم یا ساعت گرگ و میش انجام می پذیرد، هر چند که می توان علت دیگری را هم برای این نام گذاری ذکر کرد: «حالا که اینجا شب و روزی در کار نیست پیداست شب و روز با هم بوده اند همه چیز خاکستری گرگ و میش...» (صفحه ۱۰۹ کتاب) که اشاره به مکانی دارد که راوی در آن زندانی است و تیره روشنی حاکم بر زندان را نشان می دهد. راوی در این زمان (یعنی واپسین دقیقه های عمرش) گذشته اش را در ذهن مرور می کند تا اعمال خود را داوری کند (صفحه ۱۲۸).

از طرفی یکی از موضوع های داستان چگونگی، قضاوت یک فرد در دم مرگ، درباره جهان و امور جاری در آن است و موضوع بعد چگونگی رویارویی او با مرگ است.

راوی گاه ترس خود از مرگ را بیان می کند: «می خواهم با بی اهمیت نشان دادن مرگ، مرگ خود را توجیه کنم و به خود دل بدهم می خواهم ترس از مرگ را پنهان کنم.» (صفحه ۱۰۱ کتاب) اما در اغلب اوقات مرگ را رخدادی عادی و ساده می پندارد و طوری درباره آن حرف می زند که انگار درباره مرگ دیگری است، نه خود، و کمتر نشانی از وحشت و هراس لحظات آخر در او یافت می شود. این چنین است که قضاوت او درباره جهان و امور جاری در آن منجر به صدور احکام، و بیان جملات قصاری می شود که به هیچ وجه با لحظه روایت همخوانی ندارد. لحظه روایت می بایست بیانگر ذهن پیریشان یک انسان دم مرگ بوده باشد، اما راوی همچون یک معلم اخلاق یا فلسفه گاه چنان احکامی صادر می کند که خواننده تصور می کند، متفکری در عین آرامش و آسایش آن سخنان را بیان کرده است: «فکر



محمد رضا کوردری

لحظه ای روایت

کردن به مرگ دیگران و آرزوی مرگ دیگران کشتن دیگران است و کشتن دیگران هم کشته شدن است، خودکشی است.» (صفحه ۱۳۳ کتاب) یا: «اگر می توانستیم پیش از مرگ در جایی دور از زمین بنشینیم و به زمین نگاه کنیم و کارهای آدمها را ببینیم و درباره آنها بیندیشیم و بنویسیم و حالیشان کنیم که در این جا که نشسته اند چه قدر کوچک و ناچیزند و کارهای روزانه (یا شبانه شان) چه قدر ناچیز و ابلهانه است خیلی خوب می شد.» (صفحه ۱۳۹ کتاب)

این گونه سخنان و جملات قصار، سخنان نویسندگانه، نه راوی در دم مرگی که به علت قرار گرفتن در وضعیتی چنان خاص و پیچیده، دیگر توان درس دادن و حکم صادر کردن ندارد. چنین راوی ای حداکثر می تواند در هنگام دست یافتن به آرامش های گوتاه مدت، میان رفت و برگشت های آشفته ذهنی اش، تنها به ناپایدار بودن هستی و گذرا بودن آن تاسف بخورد و از این که جهانی چنین گسترده و شگفت را با پدیده های به ظاهر کوچک و بی ارزشش رها کرده است، افسوس بخورد، کاری که پور جعفری این بار به درستی و زیبایی تمام انجام داده است و به یاری آن تا حدی کاستی های جملات قصارش را جبران کرده است: «دل می خواهد یک بار، تنها یک بار پرواز پروانه ای را دور کل ابریشم ببینم و فکر کنم عمر آدمی همین دور گل ابریشم است و یا یک بار، تنها یک بار از پنجره شمالی اتاق که رو به دریا گشوده است دریا را ببینم و آن مرغابی ها را که پروازکنان در هوا هفت یا هشت می سازند ببینم و این بشود یک سال از زندگی ام.» (صفحه ۱۲۲ کتاب) یا: «همیشه فکر می کنم (...) چند بار باز شدن گلهای مغرب را ندیدم، چند بار فرصت از دست رفت. تکلیف گلهایی که باز شدند و پرمردند و من ندیدمشان، خدایا ندیدمشان چه می شود چند بار فرصت دیدن آنها از دست رفت. سنجاقکهای رنگارنگ، آه آن رنگهای خیال انگیز که عصر دمان کنار برکه می پریدند و پروازشان را ندیدم، چندبار پروازشان را ندیدم...»

(صفحه ۱۳۱ کتاب)

در این صحنه ها می بینیم که به درستی نویسنده تاسفی را که یک انسان دم مرگ برای از دست دادن زیبایی های زندگی می خورد، طوری نشان داده است که نوشته اش - حداقل در این بخش ها - همخوان با لحظه روایت شود.

به اعتقاد نگارنده می توان کل موضوع تک گوئی راوی این داستان را به دو بخش عمده تقسیم کرد: ابتدا سخنانی که نشان دهنده وقایع و حوادثی است که در گذشته بر سر خود و خانواده راوی رفته است، و سپس سخنانی که راوی به کمک آنها احکام و پندهایی خاص درباره زندگی بیان می کند. هر جا که راوی گذشته اش را مرور کرده است، تصاویر داده شده زیبا و ماندگار هستند، اما آنجا که به پندگوئی پرداخته است، گاه سخنش ملال آور شده است (هر چند که ممکن است عده ای جملات قصارش را بپسندند و آن را زبان حال خود بدانند).

این نکته نشان می دهد که اگر بار عمده طرح داستان بر دوش روایت صرف بوده باشد و نویسنده برای پیشبرد طرح داستانش بیشتر از روایت استفاده کند، اثر ملال آور می شود و بهتر است برکنش داستانی افزوده شود و از روایت صرف کاسته شود.

به اعتقاد نگارنده زیباترین بخش این داستان جایی است که نویسنده با عالی ترین بیان، باوری پدیدار شناختی را بیان کرده و نشان داده که این انسان است که به اشیاء و پدیده های پیرامونش معنا و هویت بخشیده است: «شاید گلی کوچک هم بود که تنها برای این به جهان آمده بود که من یا سنجاقکی در آن گوشه خلوت کنار پرچین سبزیکاری ببینمش، و حالا پرمرده بی آنکه کسی دیده باشدش خدای من بی آنکه کسی دیده باشدش بی آنکه کسی دیده باشدش همین یک بار فرصت دیده شدن هم از دستش رفت.» (صفحه ۱۳۱ کتاب)

از نظر تقسیم بندی نوعی می توان این داستان را

داستانی آموزشی نام نهاد که در آن نویسنده با شرح دوران گذشته خود و نسل خود و قالبی داستانی بخشیدن به آن، سعی کرده است دریابد که آن نسل که بوده اند و چه می خواسته اند؟ و آیا این بودن و خواستن درست و به جا بوده است، یا نادرست و نا به جا؟

نتیجه این بررسی در قالب جملات قصار در لابه لای داستان آمده است تا درس چگونه زیستن را به نسل بعد بدهد و به آنها بیاموزد که در زندگی از چه کارهایی دوری بجویند و به چه کارهایی بپردازند، و از طرفی کمک کرده است تا این نسل درباره معنای زندگی فکر کند.

اما این که راوی جوان داستان چه چگونه و چرا به این تحلیل ها رسیده، آشکار نیست و تنها می توان گفت که تحول یافتن کیفی راوی به علت دستگیر شدن و پس از آن فکر کردنش در زندان صورت پذیرفته است. در انتهای بی مناسبت نیست برای آن دسته از دوستانی که ممکن است از خود پرسند که چرا نویسنده در داستانش همه جا املائی عدد صد را سد نوشته است، این توضیح را بدهیم که نویسنده در اینجا نیز نشان داده است که شناخت کافی از زبان فارسی دارد. چرا که واژه صد واژه ای فارسی است و می بایست همچون واژه سده با «س» نوشته شود. هر چند که در متن های قدیم و جدید این واژه را با حرف «ص» نوشته اند و دیگر مصطلح شده است.

داستان بلند ساعت گرگ و میش از داستان هایی است که ارزش خواندن دارند و نمی توان منکر زحمات هنرمندانه نویسنده در ترسیم شکل تازه ای از نگارش متن شد. خواننده با خواندن این داستان بدون نقطه گذاری (که لازمه شیوه تک گوئی و سیال ذهن است) شریک تجربه درونی پورجعفری می شود. و این داستان بی شک از داستان هایی است که خواننده را در جهت کشف معنا یا معناهای متعدد زندگی یاری می رساند.

ساعت گرگ و میش



ساعت گرگ و میش

محمد رضا پور جعفری

نشر دشتستان، چاپ اول: ۱۳۷۸